سه ترجمه از سلامت رنجبر

۱ـ خرسی به نام ناتو

پاول ـ مری دِلاگورسه

رهبران سیاسی ـ نظامی امریکا با ارزیابی تازه‌یی ـ به اصطلاح «بازنگری بنیادین» ـ دیدگاه‌های گذشته استراتژیک خود را، البته بدون این که علت وجودی ناتو را که در حقیقت ابزار اساسی دوران جنگ سرد به شمار می‌آمد زیر سؤال ببرند، با مناسبات جدید پس از پایان تقابل‌های شرق و غرب انطباق دادند. این بازنگری پیش از هر چیز به گسترش درگیری‌های منطقه‌یی و کاربرد سلاح‌های دقیق می‌پردازد.

پس از جر و بحث‌های طولانی اکنون همه‌ی سیاست‌گذاران، اندیشه‌سازان و جریانات سیاسی گوناگون که در آن گفتگوها شرکت داشتند در مورد این که به کدامیک از اهداف استراتژیک امریکا باید اولویت داد، متفق‌القولند[1] تمامی آن‌ها در مورد نظریه‌یی که در گزارش «ولفوویتس» [معاون سابق وزارت دفاع امریکا[2]] فرمولبندی شده است هم رأی بودند. بر اساس این «گزارش» باید این امر در اولویت منافع واشنگتن قرار گیرد که: از ظهور دوباره قدرت جدیدی ـ مانند شوروی سابق ـ که قادر باشد ابرقدرتی و استیلاجویی ایالات متحده را دوباره به خطر اندازد، به هر شکل جلوگیری کرد.

در همه‌ی رساله‌ها از روسیه (حتا شدیدتر از آن از چین) و ژاپن به عنوان رقیبان احتمالی آینده یاد شده است؛ هم‌چنین از اروپا نیز به شرطی که به یک نهاد سیاسی مستقل و متحد فرا روید، به ویژه در این رابطه آشکارا از آلمان نام می‌برند. البته باید سلاح‌های این رقیبان مفروض که در درجه نخست از قماش اقتصادی، سیاسی و بازرگانی می‌باشند، از کار بیفتند. اما همواره در همه این رساله‌ها یادآوری می‌شود که قدرت نظامی به عنوان اساسی‌ترین عامل برای حفظ تسلط و برتری ایالات متحده باقی خواهد ماند.

در بین سیاستمداران و نظامیان امریکا، در مورد گسترش دامنه قدرتِ نظامی آن کشور در آینده نزدیک هماهنگی کافی برقرار است. آنان بر این رأی استوار شدند که نیروهای مسلح ایالات متحده ۸۰ تا ۹۰ درصد از قدرتی را که در آخرین مرحله جنگ سرد دارا بودند، باید حفظ کنند. برای این امر بودجه‌یی برابر با ۲۵۰ الی ۲۷۰ میلیارد دلار هزینه مؤثر مورد نیاز خواهد بود. این مقدار با مجموع مبلغی که آلمان، فرانسه، ژاپن، چین و روسیه مشترکاً برای بودجه نظامی خود پیشبینی می‌کنند برابر است. این هزینه مالی قرار است پژوهش‌ها و تحولات رشد نسل جدیدی از سلاح‌ها را که از پیشرفت بالایی در زمینه تکنولوژی اینفورماتیک ـ ارتباطات، مراقبت و دیدبانی برخوردار خواهند بود، فراهم سازد. موضوع اصلی در فرهنگ نظامی و مسائل استراتژیک امریکا طی چند سال اخیر تحت عنوان «منقلب ساختن نهادهای نظامی» خلاصه می‌شود، که بخش عظیمی از پیشرفت صنایع تسلیحاتی ایالات متحده در زمینه‌های گوناگون (چه نسبت به متحدین خود و چه برابر رقبایش) را در این مفهوم «متحول ساختن نهادهای نظامی» می‌توان دید.

در نتیجه‌ی تغییرات بنیادین در مفاهیم استراتژی بین‌المللی، امروزه دیگر برنامه‌ریزان پنتاگون روی تئوری «(دو + نیم) جنگ» «دو جنگ بزرگ و یک نیم جنگ» حساب نمی‌کنند ـ یعنی یک جنگ اصلی با شوروی، جنگ اصلی دیگری با چین و یک درگیری منطقه‌یی ـ که در دهه‌ی پنجاه و شصت میلادی پایه استراتژی امریکا را تعیین می‌کرد و هم‌چنین تئوری «یک جنگ بزرگ + یک نیم جنگ» مانند عصر نیکسون ـ یعنی یک جنگ اصلی با شوروی یا با چین و یک درگیری منطقه‌یی ـ نیز دیگر از رده خارج شده است. اکنون روی این فرضیه کار می‌کنند که ارتش امریکا به دو جنگ منطقه‌یی در ابعادی مانند جنگ خلیج‌فارس همزمان بتواند واکنش نشان دهد.

صرفنظر از این تحولات، امروزه برای امریکا تضمین برتری در سه حوزه جغرافیائی: ۱ـ خاور نزدیک، ۲ـ خاور دور و ۳ـ صحنه اروپا همان‌قدر از اولویت بسیار بالایی برخوردار است که در دهه‌های پیشین برای آن حیاتی می‌نمود. پس از جنگ خلیج فارس آشکار شد که مرکز ثقل حضور نظامی امریکا از اروپا به خاور نزدیک منتقل شده است. دلایل آن بسیار روشن است: در این منطقه آتش بحرانی دائم روشن است، خطری در آن‌جا نزدیک‌ترین هم‌پیمان واشنگتن ـ دولت اشغالگر اسرائیل ـ را تهدید می‌کند، تشنجات در رابطه با ایران و تحریم عراق را نیز نباید از نظر دور داشت.[3]

اعمال قدرت از راه دور: با توجه به قدرت دائماً رو به رشد چین، بیل کلینتون در جریان آخرین ملاقات خود با نخست‌وزیر ژاپن و طی دیدار کوتاهی از کره جنوبی در آوریل ۱۹۹۶ تأکید کرد که حضور نظامی امریکا در خاور دور در سطح کنونی آن حفظ خواهد شد: نزدیک به صد هزار سرباز در جنوب شرقی آسیا، ۴۷ هزار نفر در ژاپن ـ که ۲۷ هزار نفر از آنان در جزیره «اوکیناوا» مستقرند ـ و ۳۷ هزار نفر در کره جنوبی برآورده می‌شوند.

با وجود این پایان جنگ سرد واشنگتن را وادار ساخته است تا مجموعه توانایی‌های استراتژیک خود را به ویژه در قاره اروپا از نو مورد ارزیابی قرار دهد. از میان تصمیماتی که درباره اروپا اتخاذ شده به بهترین وجهی می‌توان به سیاست‌های امنیتی امریکا پی برد. ایالات متحده، به جای این که نقش پیمان آتلانتیک و به ویژه سازمان نظامی آن را پس از فروپاشی بلوک شرق محدودتر سازد، بیشتر کوشیده است تا آن را باز هم تقویت کند. کاهش نیروهای مسلح در اروپا نه تنها نشان کاهش تعهدات امریکا نبود، بل‌که برعکس وسیله‌یی برای استحکام بخشیدن به برتری نظامی آن کشور شد.

امریکایی‌ها در مرحله نخست توانستند این نظر را که ناتو در مواقع ضروری خارج از مرزهای جغرافیایی پیمان آتلانتیک شمالی نیز بتواند به اقدامات جنگی دست یازد، به کرسی بنشانند. در جریان ایجاد یک نیروی واکنش سریع، در سطح لشگرها در اروپا چنان تمرکزی ایجاد شد که از تمامی یکان‌های ناتو در هر جای دیگری شدیدتر بوده است. اما موفقیت نامنتظر و چشمگیر سیاست امریکا در رابطه با درگیری‌های یوگسلاوی سابق به نتیجه رسید، یعنی به رسمیت شناختن ناتو به عنوان «بازوی مسلح» سازمان ملل؛ جریان امر بدین صورت بود که: شورای امنیتِ سازمان ملل از این پیمان درخواست کرد تا قطعنامه سازمان را ـ که در آن تصمیم گرفته شده بود در صورت ضرورت به وسایل نظامی نیز بایستی متوسل شد ـ به اجرا بگذارد. بعداً اعضای شورای امنیت در این مورد نیز به توافق رسیدند که نیروهای مسلح ناتو هم‌چنین به اجرای توافق‌های «دایتون» و پاریس هم نظارت کند.

اهمیت تاریخی جنگ بوسنی را به ویژه در این‌جا باید دید که خود سازمان ملل رأساً به ناتو نقش ویژه‌یی را برای نخستین بار در تاریخ واگذار کرده است ـ به این عنوان که این نقش بعد از این در بخش معینی از جهان تضمینی برای نظم جهانی می‌تواند به شمار آید. از آن پس سیاستگذاران امریکا این ایده رایج را که بلافاصله پس از جنگ بوسنی شایع شده بود تا نقش سازمان ملل را تقویت کنند، رها ساختند.

در سال‌های اخیر نیز موقعیت‌هایی پیش آمد که ثابت می‌کنند که ایالات متحده با چه قاطعیتی در حفظ برتری خویش در درون پیمان آتلانتیک و به ویژه در سازمان نظامی آن پافشاری دارد. مثلاً کوشش‌های فرانسه را برای ساختن یک سیستم امنیتی اروپایی خارج از ناتو بدون کوچک‌ترین تلاشی با شکست مواجه ساخت؛ زیرا تنها آلمان، آن هم با تردید و با شرط و شروط فراوان از ابتکار پاریس پشتیبانی کرد و زمانی که پرزیدنت شیراک پافشاری کرد تا یک «سیستم امنیتی اروپایی» را در چارچوب ناتو ایجاد کند، دیپلماسی امریکا اطمینان داد که بدون توافق، کمک و نظارت عالی ناتو، یعنی بدون ایالات متحده این امر غیرممکن است. امتناع مطلق امریکا زمانی روشن‌تر و هشداردهنده‌تر شد که برای مقام فرماندهی جنوب اروپا یک ژنرال اروپایی معرفی کردند؛ زیرا در نظر آمریکایی‌ها دیگر مسئله بر سر حوزه استراتژیک مهمی بود، جایی که آن‌ها محل پیوند آتلانتیک، اروپا و خاور نزدیک تلقی می‌کنند.

و اما طرح به اصطلاح «امنیتی» امریکا برای اروپا از لابه‌لای تصمیماتی که ایالات متحده در رابطه با گسترش به سوی شرق ناتو اتخاذ کرده است، روشن‌تر شد. این گسترش ناتو به سمت شرق به معنای توسعه منطقه‌یی است که پیمان آتلانتیک شمالی می‌خواهد تحت حفاظت امنیتی خود بگیرد، و یا به سخن دیگر خیال دارد تحت کنترل خود درآورد. البته بایستی خواست پاره‌یی از کشورهای اروپای شرقی و مرکزی را مد نظر قرار داد که می‌خواهند با پذیرفته شدن در ناتو در برابر خطر احتمالی از جانب روسیه در آینده تأمین شوند؛ زیرا

ممکن است روزی دوباره در آینده روسیه بخواهد برتری خود را از نو گسترش دهد. حتا اگر این خطر بسیار فرضی باشد با همه این احوال نگرانی این کشورها با یکی از اهداف مشخص واشنگتن هماهنگی کامل دارد: یعنی واشنگتن مصمم است تا به هر نحو که می‌تواند از شکل‌گیری دوباره یک ابرقدرت جلوگیری کند و دیگر به هیچ‌وجه اجازه ندهد تا در شرق اروپا از نو یک ابرقدرت سر بلند کند و در نتیجه به هیچ‌وجه نمی‌خواهد حوزه نفوذ جدیدی برای روسیه ایجاد گردد.

این سیاست از جانب یلتسین مورد استقبال قرار نگرفت. مواضع وی در این زمینه با دیپلماسی روسیه و اکثریت احزاب این کشور مشابه است. و از آن‌ها، در برابر گسترش ناتو به سوی خاور، نبایستی چیزی جز واکنش منفی انتظار داشت. البته انگیزه‌ها و دلایل مشخصی نیز به آن اضافه می‌شوند مثلاً با اینکه یلتسین تلاش‌های بسیاری کرده بود و مقاومت‌های سیاسی داخلی زیادی را نیز برطرف ساخته بود تا سیاست خارجی روسیه را با اهداف و آماج‌های اساسی ایالات متحده همسو سازد اما او طرح گسترش ناتو به سوی شرق را نشانی از بی‌اعتمادی می‌داند. به نظر وی قرار است با این شیوه مرزهای سابق جنگ سرد را به سوی شرق منتقل کنند بدون اغراق باید گفت که رئیس‌جمهور روسیه این مسئله را توهین شدید به شخص خود تلقی کرد و در نتیجه بیمار شد. هرگز برای مقاومت‌های رئیس‌جمهور روسیه به این شکل وقعی نگذاشتند: نه برای از دست دادن منطقه نفوذ شوروی سابق در افریقا، امریکای مرکزی یا در خاور نزدیک اهمیت دادند و نه به این واقعیت که دیپلماسی امریکا، روسیه را از گفتگوهای اعراب و اسرائیل به کناری گذاشته است و نه دخالت‌های امریکا را در مناطقی - مانند قفقاز و آسیای مرکزی - که سنتاً منطقه نفوذ روس‌ها بوده است، امری غیرعادی تلقی می‌کنند.

نمونه قبلی سختگیری به سوی شرق: برای جلوگیری از گسترش به سوی شرق که مناسبات بین مسکو و واشنگتن را در مجموع مسموم ساخته، بنابراین موقعیت یلتسین که از دید واشنگتن بهترین طرف مذاکره به شمار می‌آید تضعیف نموده، می‌بایستی دست به اعمال متقابل به مثل می‌زدند که تمامی آن‌ها از ماهیتی سمبلیک برخوردار بودند. هدف مذاکرات طولانی در این‌جا نهفته است که در آن حکومت فرانسه نقش مهمی را ایفاء می‌کند. از برکت نظرات بسیار نزدیک وزیر خارجه روسیه «یوگین پریماکف» و همکار سابق فرانسوی وی «هروه دوچرت» توانستند روی توافقنامه کار کنند تا در ۲۷ ماه می در پاریس به تصویب رسید. این توافق‌ها در مطبوعات غرب با رشته‌یی از تفسیرها همراهی شدند که بر آن بودند تا جایی که ممکن باشد بر شادی و پایکوبی بیفزایند. اما این قراردادها از نظر محتوای بسیار ضعیف بودند. البته در این قراردادها عضویت روس‌ها را در نهادهای گوناگون ناتو از جمله شرکت آنان را در ایجاد یک شورای مشترک پیش‌بینی می‌کنند - یعنی از این گذرگاه روس‌ها بتوانند به لحاظ تئوری در رای‌زنی‌ها و کنکاش‌های اعضاء ناتو حضور داشته باشند. با تمام این احوال قرار نیست در تصمیم‌گیری‌های اساسی (به ویژه در موقعیت‌های بحرانی) با آن‌ها به عنوان یک عضو ناتو برخورد کنند؛ و قرار نیست بدون آن‌که روسیه بتواند با تصمیم‌های آن‌ها مخالفت ورزد و بدون آن‌که حتا بتواند منافع روسیه از جانب آن‌ها مورد توجه قرار گیرد.

هم‌چنین در این قرارداد پیش‌بینی شده است که در خاک کشورهای جدید عضو ناتو هیچ سرباز «خارجی» نباید مستقر باشد. در درجه نخست هیچ سلاح اتمی - همان‌هایی که بر اساس تصمیم دو جانبه امریکا و شوروی سابق در سپتامبر و اکتبر ۱۹۹۱ کماکان باید در قاره اروپا نابود شوند. اما در این‌جا نیز ناتو در مواقع بحرانی قادر خواهد شد توان و پتانسیل نظامی خود را در مرکز و شرق اروپا بر اساس نیازهای خویش تجدید سازمان بخشد.

این هم حقیقتی است که ایالات متحده گسترش ناتو را بر اساس تشخیص و صلاحدید و رأی و نظر خود و برنامه زمان‌بندی شده خویش به پیش خواهد برد. در نتیجه این امریکاست که تصمیم گرفته است تا در دور نخست فقط لهستان و مجارستان و چک وارد ناتو شوند. گرچه چند کشور اروپایی، از جمله فرانسه، ایتالیا، هم‌زمان ورود رومانی و جمهوری اسلواک را نیز درخواست کرده بودند - البته باید توجه داشت که کاملاً آگاهانه سرانجام نظرگاه‌های امریکا پیش رفت. صرف‌نظر از واکنش‌های شخصی یلتسین، دیپلماسی روسیه از گسترش ناتو نگران است، زیرا که در این موضوع یک تجربه تاریخی، یک نمونه مسبوق به سابقه را پیش چشم خود دارد. البته این بار دیگر ظاهر الحاق خاک لهستان، جمهوری‌های چک و مجارستان مطرح نخواهد بود، اما در بسیاری از کشورهای همسایه مسئله به شکل دیگری است. موقعیت سیاسی و سرزمینی برخی از جمهوری‌های شوروی سابق که در بخش خاوری اروپا قرار دارند (استلند، لتلند، لیتوانی، روسیه سفید، اکراین و جمهوری ملداوی) به هیچ وجه تثبیت شده به نظر نمی‌رسد. اگر ناتو روزی بخواهد - با پیوستن به لهستان، مجارستان و جمهوری چک به پیمان ناتو - خود را دوباره گسترش دهد، در چنین صورتی، این امر کشورهایی را تحت تأثیر خواهد گرفت که در آن‌جا بخشاً روس‌ها زندگی می‌کنند، و در آن‌صورت دیگر منافع اساسی روس‌ها را تشکیل می‌دهد.

این مسئله در موضع‌گیری‌های دولت‌های جمهوری بالتیک خود را نشان می‌دهد: در ۲۷ ماه می ۱۹۹۷ یعنی درست روزی که قرارداد بین روسیه و ناتو به امضاء رسید، رهبران استلند، لتلند و لیتوانی در حضور رؤسای جمهور لهستان و اکراین اعلام کردند که آن‌ها هم مایلند در پیمان آتلانتیک پذیرفته شوند. به احتمال این مسئله نکته‌یی است که استراتژی امریکا را با بزرگ‌ترین خطر روبه‌رو خواهد ساخت.

■ ■ ■

پانوشت‌ها:

۱- برگرفته از مقاله تحت نام «چشم‌انداز رقابت» به قلم: «برنارد بازن» و «ای. رووس» انتشار یافته در مجله «امنیت بین‌المللی» چاپ واشنگتن، زمستان ۱۹۹۶/۹۷.

۲- به مقالات «حاکمیت واشنگتن بر دنیا» به قلم «پاول - ماری دلا گورس» از لموند دیپلماتیک اوریل ۱۹۹۲ و مقاله به قلم «میکائیل کلاره» از لموند دیپلماتیک در نوامبر ۱۹۹۳ مراجعه شود.

۳- به مقاله «لجاجت‌های بیهوده امریکا در خلیج‌فارس» به قلم «پاول - ماری دلاگورس» از لموند دیپلماتیک مراجعه شود.

۲- بحران صلح در اسرائیل

یوری آونری

سال‌ها پیش وقتی که «دیوید بن‌گورین»، نخست‌وزیر اسبق رژیم اسرائیل، خشم خود را درباره دو روزنامه عصر آن کشور بر زبان می‌راند، سر دبیران آن‌ها را بدین‌گونه دشنام داده بود که: «یکی از آن‌ها مار است و دیگری خرفت!». البته بدون آن‌که روشن نماید کدام این صفت‌ها را به کدام‌یک از آنان نسبت داده است معروف است که می‌گویند: هر دو آن‌ها، برای رها شدن از تهمت خرفت بودن، به طنز گفته بودند: «منظورش از مار من بودم».

اکنون در مورد بنیامین نتانیاهو نیز وضعیت مشابه است: یک سال و نیم پس از حکومت وی، مردم این کشور هنوز نمی‌توانند تشخیص دهند که آیا با یک مار طرف هستند و یا با یک نفر ابله و بی‌مغز، هنوز نتوانسته‌اند برای خود روشن سازند که او ناقص‌العقل است یا این که تمایلی به صلح ندارد. فعلاً این معما لاینحل باقی مانده است.

در جریان این یک سال و نیم رهبر حزب لیکود موفق شده است مذاکرات صلح را کاملاً متوقف سازد - اگرچه دوباره در مورد «آن» گفتگو می‌کنند - اما درباره صلح هیچ صحبتی در میان نیست. دوباره تنش‌ها و آتش تضادها بین فلسطینیان و اسرائیلی‌ها را دامن زده است به علاوه وی با این کار خویش با یک ضربت نه تنها دیپلماسی ماه عسل اسرائیل را که فقط برای بهبود رابطه‌ی خود با جهان این سیاست را اتخاذ کرده بود نابود ساخته است. بل‌که حتا موفق شده است مناسبات داغ خود با ایالات متحده را نیز به سردی بکشاند. اکثر دولت‌های غربی که در سال‌های اخیر مناسبات منظمی را با دولت اسرائیل برقرار ساخته بودند، آغاز به بازگشت نهاده‌اند، حتا در جای جای مصر و اردن که حکومت‌های آن‌ها قرارداد صلح با اسرائیل بسته‌اند، فریادهای خشم و نفرت را می‌توان شنید برای نخستین بار اختلاف نظر ژرفی بین اسرائیل و سایر یهودیان جهان پدید آمده، به ویژه از زمانی که تندروهای افراطی از نتانیاهو تصویب قانونی را درخواست کرده‌اند که برای کنیسه‌های «پیشرو»